



بیدادگری و انواع آن در حکومت به روایت شاعران و نویسندگان ایرانی

مریم بلوری

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی نجف آباد
bolourimaryam@yahoo.com

احسان انصاری

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی واحد رودهن
Ansariehsan@ymail.com

چکیده

حکومت و سیاست در سرزمین‌هایی که به شیوه استبدادی اداره می‌شود همواره با نوعی سخت‌گیری و بیدادگری همراه بوده- است که این بیدادگری‌ها در طول تاریخ به شیوه‌های مختلف گزارش شده‌است. نگاه این پژوهش به این بیدادگری‌ها، از منظر متون ادبی و از زبان شاعران و نویسندگان ایران صورت گرفته‌است که نتیجه حاصل نشان می‌دهد، اول این‌که انواع این بیدادگری و سنگینی آن که به شکل شکنجه‌های جسمی و روحی، کشتار، غصب مال و مقام و موارد دیگر اعمال شده، در بیشتر موارد با گناه انجام گرفته هیچ سازگاری نداشته‌است، دوم این‌که هیچ قانون نوشته‌شده‌ای برای جرم‌های مختلف وجود نداشته و همه چیز در رأی سلطان خلاصه می‌شده است و سوم و مهمتر از همه این‌که برای بیشتر این مجازات‌ها بهترین راه تفهیم و اثبات جرم، عدول از دین و به تعبیر بهتر بی‌دینی، بهترین بهانه بوده‌است.

کلمات کلیدی: بیداد، بیدادگری، شکنجه، سیاست، حکومت...



۱. مقدمه

هرگاه بخواهیم، حکومت را از دیدگاه خشونت و بیدادگری مورد تأمل و بررسی قرار دهیم، ضروری است به جهت اهمیت موضوع و تأثیر آن، نگاهی گذرا به پیشینه انتقام و کیفر، در زندگی بشری داشته باشیم تا پس از آن بتوانیم با دید روشن‌تری به بررسی خشونت و بیداد، در متون ادبی بپردازیم.

انسان‌ها پس از آن که توانستند به برقراری روابط مشخص اجتماعی در میان خود دست یابند، چگونگی حفظ و گسترش اجتماعات نیز در میان آن‌ها اهمیت یافت. با گسترش مناسبات اجتماعی و شکل‌گیری کانون قدرت، مسأله ای بنام کشمکش‌های فردی و اجتماعی نیز میان انسان‌ها خودنمایی کرد و چون در بیشتر جوامع، قانون و محکمه خاصی برای رسیدگی به جرائم بشری وجود نداشت، کیفر و مجازات، جنبه انتقام شخصی پیدا کرد و در بیشتر مواقع به بیدادگری و خشونت انجامید. از دیدگاه «ویل دورانت» با پیدایش مالکیت خصوصی؛ جرم، قتل، خیانت و کشتار نیز در میان جوامع بشری به وجود آمد. درباره راه‌هایی که آدمیان در مجازات مجرمان در پیش گرفتند به دشواری می‌توان قانونی عام و یک دست یافت، اما آن چه گفتنی است، این که در روزگار نخستین، انتقام و کیفر به صورت امری فردی تجلی پیدا کرد، یعنی هر فرد به خود حق می‌داد که بی پروا دست به انتقام بزند: «در نخستین جوامع انسانی کیفر مجرمین بر مبنای استفاده از زور و انتقام شخصی استوار بود. در این اجتماعات مانند قوانین کیفری امروزی، بین جرائم بر ضد حیات جامعه و علیه افراد، تفاوت قائل بودند. در مورد جرائم دسته اول سخنگیری زیاد بود ولی جرائم دسته دوم بیشتر به تصمیم مجنی علیه یا بستگان او واگذار می‌شد.» (سلطانی، ۱۳۸۸: ۳۴)

به هر حال در روش‌هایی که انسان‌ها برای مجازات مجرمان و اجرای عدالت در پیش گرفته‌اند، تنوع و گوناگونی بسیاری دیده می‌شود. برای مثال این که تا چه حد این روش‌ها رواج داشته، «ویل دورانت» چهار گام مشخص برشمرده‌است. (رک ویل دورانت، ۱۳۶۵، ج ۱: ۳۵-۳۷)

باید گفت شیوه‌های اجرای قانون، بیشتر عرفی بوده‌اند و با دخالت و تصدی‌گری حکومت، به مجموعه دیگر از قوانین وضعی افزوده می‌شده‌اند. از این رو، در هر دو حالت، قوانین، هم چنان بوی خشونت و انتقام‌گیری می‌دهند و در مواردی کیفر دولتی به همان اندازه انتقام شخصی، خشونت بار است. از طرفی، آسیب‌پذیری انسان در برابر آزار جسمانی و روانی، زمینه مساعدی است برای گسترش روش‌های خشونت بار از سوی قدرتمندان و سلطه جویان، بدیهی است که آزادی عمل کاربران خشونت و موقعیت برتر آنان در بهره جستن از ابزارهای اعمال فشار بر محکومان، تا سرحد ناپدید شدن آنان ادامه داشته و شکنجه و کیفر را به ابزاری مطلوب برای خاموش ساختن معترضان تبدیل ساخته است. گاهی تأثیر این خشونت و کیفر، تنها به شخص محکوم یا مورد اتهام محدود نمی‌گردد و می‌تواند بر زندگی اطرافیان او هم اثرگذار باشد: «در ایران باستان، قوانینی که برای کیفر خیانت پیشگان و فراریان از جنگ وضع شده بود بسیار سخت و از جمله این بود که خیانت یک فرد موجب هلاکت همه خویشان می‌شده است.» (میرمحمدصادقی، ۱۳۸۹، ۲۰)

از این رو، حد و مرز کیفر و بیدادگری، جز در مواردی محدود و اندک، چندان مشخص نیست. این خشونت‌ها شامل بیدادگری‌های فردی، انتقام‌های شخصی، کیفر و مجازات به طرق مختلف و نیز نابرابری کیفر و جرم بوده است، با وجود این، توصیه به شاهان در رعایت انصاف و آموزش شیوه‌های درست عقوبت، از جانب نویسندگان و اندیشمندان بزرگ، نادیده گرفته نشده است: «اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت بود، حد گناه او بنگر و اندر خور گناه او عقوبت فرمای، که خداوندان انصاف چنین گفته‌اند که "عقوبت، سزای گناه باید کرد". اما من چنین گویم که اگر کسی گناهی کند که بدان گناه، مستوجب عقوبت شود و تو سزای آن گناه، او را عقوبت کنی، طریق حلم و گرم و رحمت فراموش کرده باشی. چنان باید که درمی‌گناه را نیم درم عقوبت کنی تا هم رسم سیاست به جای آورده باشی و هم شرط کرم نگه داشته باشی، تا هم از کریمان باشی و هم از سایسان، که شاید که کریمان، کار بی‌رحمتان کنند.» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۶: ۱۵۳)



۲- متن

۲-۱ نمونه‌های بیدادگری، خشونت و کیفر از نگاه ادبیات فارسی

در بررسی متون ادب فارسی و بررسی چگونگی مجازات و کیفر به رفتارهایی برمی‌خوریم که خارج از هنجارهای انسانی است. در این جا به انواع این بیدادگری‌ها و مجازات‌ها می‌پردازیم:

۲-۱-۱ انتقام و کین خواهی

برای نمونه در شاهنامه فردوسی سوای خشونتِ حاکم بر دنیای حماسه، با طیفِ وسیعی از کین خواهی و بیدادگری مواجهیم.

«فریدون» جهان را میان فرزندان خود تقسیم می‌کند، ابتدا اعتراضی از سوی آن‌ها دیده نمی‌شود، روزگاری می‌گذرد، آن گاه «سَلَم» و «تور» در نحوه تقسیم جهان بی‌عدالتی می‌بینند. پس نامه سوی پدر می‌نویسند و او را به جنگ تهدید می‌کنند. برادرِ کهنتر، یعنی «ایرج» که انسانِ قدرت طلبی نیست، برغم مخالفتِ پدر، آهنگ دیدار برادران می‌کند. اما آن‌ها با دیدنش نه تنها آرام نمی‌گیرند بلکه درصدد کشتن او برمی‌آیند. هنگامی که آن دو قصد جان برادرِ بی‌دفاع خویش می‌کنند، «ایرج» صلح‌جو چنین می‌گوید:

«مکش مر مرا کت سرانجام کار	بپیچاند از خون من کردگار
مکن خویشان را ز مردم گُشان	کزین پس نیایی ز من خود نشان
بسندہ کنم زین جهان گوشه ای	بکوشش فراز آورم توشه ای
به خون برادر چه بندی کمر؟	چه سوزی دل پیرگشته پدر؟
جهان خواستی یافتی، خون مریز	مکن با جهاندار یزدان ستیز»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۱۰۴)

این سخنان که افزون بر احساسِ خویشاوندی و عاطفهٔ راستین، از منطقی نیرومند نیز برخوردار است، در گوش ناشنوای «سَلَم» و «تور» فرو نمی‌رود و آن‌ها با خنجر، سیئهٔ شاهانهٔ «ایرج» را می‌شکافند. افزون خواهی «سَلَم» و «تور» و رفتار نا بهنجارشان با «ایرج» تا بدان حد است که حاضر نیستند سخنان برادر را بشنوند، آن‌ها با ریختن خون او به واقع، شکست خود را در رسیدن به فرمانرواییِ «ایران» رقم می‌زنند و درختی تلخ و خونبار می‌نشانند که ثمرهٔ آن جز خشونت و کین خواهی نیست...

در داستان «نوذر» نیز با دو رویداد تراژیک روبرو می‌شویم که هر دو به دست «افراسیاب» صورت می‌پذیرد. یکی کشتن برادرش «اغریرث» که درست از نوع رفتارِ «سَلَم» و «تور» با «ایرج» است. و دیگری کشتن «نوذر» که آن نیز به دلیل نامیمون بودنِ قتلِ شاه نزد ایرانیان، تأثیر منفی بسیاری بر تنش‌های موجود میان دو کشور دارد. «افراسیاب» چه در هنگامی که خود دست به کشتار می‌زند، چه زمانی که فرمان می‌دهد، در اوجِ خشم قرار دارد. او در کشتن «اغریرث» راه هر گونه خردی را می‌بندد. اتهامی که به «اغریرث» نسبت می‌دهد، آزاد ساختن اسیران ایرانی است که «افراسیاب» از او خواسته بود آن‌ها را از دم تیغ بگذراند. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۲: ۴۱ - ۴۲)

در گفت و گویی که میان «اغریرث» و «افراسیاب» می‌گذرد پادشاه «توران» در برابر استدلالِ برادرِ صلح جویش ناتوان از پاسخ گویی است و تنها جنگ و کشتن را به رسمیت می‌شناسد، از این رو دست به شمشیر می‌برد و برادر را می‌کشد، شاید بتوان گفت «اغریرث» نزد ایرانیان جایگاهی برابر با «سیاوش» داشته است.



به داستان «سیاوش» می‌پردازیم. در این داستان نیز با چند صحنهٔ خشونت آمیز مواجهیم: نخست کشتن «سیاوش»، قهرمان اصلی داستان: «سیاوش» با گذراندن دوران آموزشی نزد «رستم» و برگشتن نزد پدرش «کاووس»، درگیر عشق ممنوع نامادری می‌شود، برای رهایی از تبعات این اتهام، نامزد جنگ با تورانیان مهاجم می‌گردد. پس از شکست آن‌ها و پیمان صلح، با ناباوری پدر را رو در روی خود می‌بیند. ناگزیر به «توران» پناه می‌برد اما پس از سه سال کامروایی، «گرسبوز»، پادشاه را نسبت به «سیاوش» بدبین می‌سازد و در نهایت، در غیاب «پیران ویسه» فرمان مرگ او از جانب «افراسیاب» صادر می‌شود: صحنهٔ دوانیدن «سیاوش» به سوی مرگ در شاهنامه چنین گزارش شده است: «سیاوش» غریب و تنها و در حالی که دوستانش «پیلسم» و «سُرُخه»، گریانند به سوی مرگ برده می‌شود:

«ز گرسبوز آن خنجر آبگون	گروی زره بستد از بهر خون
پیاده همی بُرد مویش کشان	چون آمد بدان جایگاه نشان
بیفکنند پیل ژبان را به خاک	نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
یکی تشت بنهاد زرین برش	جدا کرد زان سرو سیمین سرش
به جایی که فرموده بُد تشت خون	گروی زده بُرد و کردش نگون

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۱۵۲-۱۵۳)

فاجعه به همین جا ختم نمی‌شود و خشونت افسار گسیخته به «سیاوش» محدود نمی‌گردد، بلکه خانوادهٔ او را هم در بر می‌گیرد. «افراسیاب» که با کشتن «سیاوش» عقل از کف داده و از سخن خواب گزاران و پیشگویان مبنی بر از دست رفتن تخت و تاجش هراسان است، بر بازماندگان شاهزادهٔ جوان می‌تازد:

«به گرسبوز بد نشان شاه گفت	که " او را به کوی آورید از نهفت
ز پرده به درگه بریدش کشان	بر روزبانان و مردم گُشان
بدان تا بگیرند موی سرش	بدرتد بر تن همه چادرش
زندش همی چوب تا تخم کین	بریزد برین بوم از ایران زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت	نه شاخ ونه برگ و نه تاج و نه تخت "

(همان: ۱۵۳)

البته بیدادگری‌های «افراسیاب» از ستم بر دختر و برادر گرفته، تا دیگران، از جانب نوه‌اش بی‌پاسخ نمی‌ماند. وقتی «افراسیاب» درخواست می‌کند تا دخترش «فرنگیس» را ببیند، «کیخسرو» ستم‌هایی را که در حق مادرش روا داشته است، یادآور می‌شود و آن‌گاه خود با شمشیر سر از تن او جدا می‌کند که این کار «کیخسرو» نیز ستوده به نظر نمی‌رسد. او دست کم می‌توانست همان‌گونه که «افراسیاب»، «سیاوش» را به دست روزبانان سپرده بود، رفتار کند. «کیخسرو» با کشتن نیا، ژرفای کین خواهی خود را حتی با وجود روابط خانوادگی، نشان می‌دهد. به هر حال نبود محکمهٔ قضایی، اصلی حاکم بر پیوندها و روابط اجتماعی بوده است که این امر در شاهنامه به روشنی دیده می‌شود.

البته در شاهنامه آزار جسمانی، مجازات و کشتار، به نبرد پهلوانان، دفاع و تاختن به سرزمین یک دیگر محدود نمی‌شود و گاهی از کین خواهی نیز فراتر می‌رود: در داستان عاشقانهٔ «بیژن و منیژه» هنگامی که «منیژه» دل باختن «بیژن» شده، او را همراه خود به کاخ می‌برد، «گرسبوز» عموی «منیژه» از کار او آگاه می‌شود و «بیژن» را گرفتار می‌سازد.



«افراسیاب» که از این ماجرا آبرویش به خطر افتاده، فرمان بردار کردن «بیژن» را صادر می‌کند، که با آمدن «پیران ویسه» و میانجی‌گری او مجازات مرگ به زندانی شدن در چاه کاهش می‌یابد. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۵: ۳۳-۳۴)

از این شواهد چنین برمی‌آید که روزگاری زندانی شدن در چاه از جمله مجازات‌های سنگین به شمار می‌رفته‌است. در آخرین داستان بزرگ حماسی شاهنامه باز با آشکال دیگری از کیفر و مجازات روبرو می‌شویم. شکل فردی آن هنگامی است که با بدسگالی «گُرم»، «گشتاسب» نسبت به «اسفندیار» جوان بدگمان می‌شود و او را در «گنبدان دژ» به بند و زنجیر می‌کشد. «ارجاسب» تورانی که سرپیچی «گشتاسب» از دین نیاکان را بهانه کرده، به «ایران» می‌تازد.

«لهراسب» و تعدادی از برادران «اسفندیار» و همچنین «زریر» کشته می‌شوند، «جاماسب» به درخواست پادشاه نزد «اسفندیار» می‌شتابد و شاهزاده رنجیده را به کین‌خواهی برادران فرا می‌خواند، نخست «اسفندیار» از درخواست پدر سر باز می‌زند اما پس از آگاهی از گستردگی فاجعه، زنجیر و بند از هم می‌گسلد و راهی هفت‌خان می‌گردد تا ضمن کین‌خواهی، خواهران اسیر خود را نیز آزاد سازد.

و اما پایان کار «رستم» که به ترفند «شغاد» و شاه «کابل» و با کندن چاه و پوشاندن آن صورت می‌پذیرد، کین‌خواهی «فرامرز» را به دنبال دارد. فرزند «رستم» پس از آن که کار دخمه ساختن برای «رستم» را به پایان می‌رساند، با سپاهی جنگجو به «کابل» می‌تازد. سپاه اندک او در جنگ بر سپاه «کابل» چیره می‌شود و پادشاه «کابل» و چهل تن از خویشان او گرفتار می‌شوند:

فگنده به صندوق پیل اندرون	«تن مهتر کابلی پُر زخون
به جایی کجا کنده بودند چاه	بیاورد لشکر به نخچیرگاه
ز خویشان او نیز چل بت پرست	همی بُرد بدخواه را بسته دست
چنان کاستخوان و پی آمد پدید	ز پشت سپهد زهی برکشید
تنش پُر زخاک و دهن پُر ز خون	ز چاه اندر آویختش سرنگون
از آن جایگه رفت سوی شغاد	چهل خویش او را بر آتش نهاد
شغاد و چنار و زمین را بسوخت	به کردار کوه آتشی برفروخت

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۳۹)

می‌بینیم که خشم «فرامرز» از کشته شدن «رستم»، مرگی دردناک و شگفت برای شاه «کابل» و خویشان او به ارمغان می‌آورد که حتی از رفتار «اسفندیار» در «رویین دژ» هم خشونت‌بارتر است. به گفته «فردوسی»، چهل تن از خویشان شاه «کابل»، تقاص مرگ «رستم» را به بدترین شکل (سوزانده شدن در آتش) پس می‌دهند که حتی اگر گناهشان را بت پرستی هم بدانیم، توجیهی در مرگشان نخواهد بود، چون این افراد نه جنگجو بوده‌اند و نه قابلیت دفاع داشته‌اند.

نوع دیگری از رفتار شاهان، روابط و مناسبات شخصی آن‌هاست که شاید بازتاب چندانی در میان مردم نداشته باشد اما بهر حال روحیه انتقام، خودخواهی و بیدادگری آن‌ها را به خوبی نشان می‌دهد. از جمله این رفتارها که نظایر آن در تاریخ کم نیست، رفتار «بهرام گور» است با کنیزک چینی خود «فتنه» که به جرم آن که از تردستی شاه در شکار دچار شگفتی نشده و زبان به مدح و ثنای او نگشوده است، مورد خشم و غضب قرار می‌گیرد و نزدیک است که جان خود را از دست بدهد، اما در نهایت با درایت سرهنگ شاه، فرجامی نیک پیدا کرده، ماجرای شیرین و پندآموز به وجود می‌آورد. (رک: نظامی، ۱۳۸۷(۱): ۱۰۷-۱۲۰ و نیز رک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۷۳-۲۷۵)



۲-۱-۲ کشتار جمعی

از جمله کشتارهای جمعی که بازتاب آن در *شاهنامه* به چشم می‌خورد، قتل عام «مزدک» و پیروان او در زمان «قباد» ساسانی است: «مزدک» از مُغان بزرگ روزگار «قباد» است که با نزدیک شدن به «قباد»، اندیشه‌های مساوات جویانه خود را با شاه ساسانی در میان می‌گذارد و با انگشت نهادن بر شکاف طبقاتی جامعه و نا بهره مندی مردمان فقیر از نعمت‌های مادی در روزگار خشک سالی و نابرخورداری آن‌ها از نعمت خانواده، شاه را با خود همسو می‌سازد^۳. دیری نمی‌پایید که طبقات فرادست ساسانی با هم دستی مغان زردشتی، آشکار و پنهان رو در روی او می‌ایستند. کار به جایی می‌کشد که همه با هم متحد می‌شوند تا اوضاع را به حال گذشته بازگردانند، به رغم هم سویی آغازین «قباد»، شاهزاده جوان یعنی «کسری انوشیروان» مهمانی بزرگی در کاخ خود برگزار می‌کند و «مزدک» و پیروان او را از گوشه و کنار کشور دعوت می‌کند تا در صورت اثبات حقانیت دینشان، با آن‌ها هم پیمان شود، اما در نهان طرح محاکمه «مزدک» و کشتار او و پیروانش را در سر می‌پرورد. حرکت «انوشیروان» و بزرگان کشور شبیه کودتاست. «مزدک» به اتهام بی‌دینی محاکمه می‌شود که در روزگار ساسانیان، این اتهام، مجازات مرگ در پی دارد. و اما فرجام کار مزدکیان در *شاهنامه* :

همی گرد بر گرد او کنده کرد	مرین مردمان را پراکنده کرد
بکشندشان هم بسان درخت	ز بر پای و زیرش سر آکنده سخت
به مزدک چنین گفت کسری که "رو	به درگاه باغ گرانمایه شو
درختان ببین آن که هر کس ندید	نه از کاردانان پیشین شنید"
بشد مزدک از باغ و بگشاد در	که بیند مگر بر چمن بارور
یکی دار فرمود کسری بلند	فرو هشت از دار پیچان کمند
نگون بخت را زنده بر دار کرد	سر مرد بی دین نگون سار کرد

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۴۹)

گزارش این رویداد در یکی از حکایت‌های *سیاستنامه* هم به تفصیل بیان شده است (ر.ک: نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۲۵۷). و اما باقی کار «اسفندیار» در «توران» نیز نوعی کشتار جمعی به همراه دارد: او پس از راه یافتن به «رویین دژ» و جنگ با سپاه «توران» و در هم شکستن آنان، دست به قتل عام زنهارجویان می‌زند:

«ز ترکان چینی فراوان نماند	و گر ماند کس نام ایشان نخواند
همه ترگ و جوشن فرو ریختند	هم از دیده‌ها خون برآمیختند
دوان پیش اسفندیار آمدند	همه دیده چون جویبار آمدند.
سپهدار خونریز و بیداد بود	سپاهش به بیدادگر شاد بود
کسی را نداد از یلان زینهار	بکشند زان خستگان بی شمار»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۲۰۸)

و این چنین، آیین زنهاردادن، باردیگر زیر پا گذاشته می‌شود و خشونت مضاعف، قانون حاکم بر روابط «ایران» و «توران» می‌ماند. «اسفندیار» در فتح‌نامه ای که برای پدرش «گشتاسب» می‌فرستد، رفتار خود با زنهارجوآهان را این چنین توصیف می‌کند:



«کسی را ندادم به جان زینهار
همی مغز مردم خورد شیر و گِـرگ»

گیا در بیابان سرآورد بار
جز از دل نجوید پلنگِ سترگ»

(همان: ۲۱۰)

با وجود شخصیت دین مدار «اسفندیار»، لجام گسیختگی او در کشتار زینهار خواهان از نگاه واقع‌گرای «فردوسی» دور نمانده است....

نوع دیگری از رفتار خشونت بار را در پادشاهی «کاووس» می‌بینیم. لشکرکشی او به «مازندران» برغم مخالفت «زال» و دیگر بزرگان «ایران» صورت می‌پذیرد. هنگامی که «کاووس» به شهر «مازندران» می‌رسد پس از مجلس بزم، فرماندهی سپاه را به «گیو» می‌سپارد:

«هر آن کس که بینی ز پیر و جوان
و زو هر چه آباد بینی بسوز
چنین تا به دیوان رسد آگهی
کمر بست و رفت از در شاه گیو
بشد تا در شاه مازندران
زن و کودک و مرد با دستوار
همی کرد غارت همی سوخت شهر

تنی کن که با او نباشد روان
شب آور بجایی که باشی به روز
جهان کن سراسر ز دیوان تهی
ز لشکر گزین کرد گردان نیو
ببارید شمشیر و گرز گران
نیافت از سر تیغ او زینهار
بپالود بر جای تریاک زهر»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۲: ۸۴-۸۵)

بنابر گزارش شاهنامه، ایرانیان یک هفته مشغول کشتار و غارت می‌شوند. آن‌گاه خبر به شاه «مازندران» می‌رسد و او سران دیوان مثل «سنجه» و «دیو سفید» را آگاه می‌سازد. «دیو سفید» بر ایرانیان می‌تازد و به جادو چشمان شاه و پهلوانان را نابینا می‌کند. بدین سان یکی از نکوهیده‌ترین رفتارهای جنگی به فرمان «کاووس» از ایرانیان سر می‌زند و آن کشتن و آزار زنان و کودکان و افراد غیرجنگی است. این رفتار باز هم در شاهنامه و دیگر آثار ادبی بازتاب یافته که در جای خود بدان اشاره خواهیم داشت.

در اسطوره «ضحاک» در تاریخ بلعمی نیز نوع دیگری از کشتارهای جمعی آمده است: «و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و به ایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که به ایام او؛ و تازیانه زدن و بردار کردن او آورد و هزار سال پادشاهی راند.» (بلعمی، ۱۳۸۰: ۹۸)

باز در دنباله سرگذشت شگفت انگیز او می‌خوانیم که: «هر خلقی را که اندر همه جهان به زندان بودند همه بکشت، پس آن دیگری که بیرون بودند هر روزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردندی، از بهر آن ریش [زخم] و ضحاک به هر شهری مرد فرستادی تا هر روز به هرکوی و محلتی وظیفتی نهادی که دو تن بدهند و همچنین همی کردند تا خواست که بر زمین خلق نماند...» (همان)



۳-۱-۲ وزیرکشی

یکی از نمونه‌های ستم درباریان که با نثر شیوا و سحرانگیز «ابوالفضل بیهقی» به قصه‌ای جاودانه تبدیل شده است، ذکر بر دار کردن «حسنک وزیر» است: «حسنک» وزیر «محمود غزنوی» است که پس از مرگ او جانب «امیر محمد» را گرفته، در باب «امیرمسعود» با جسارت و بی‌محابا سخن می‌گوید. بر تخت نشست «امیرمسعود»، همان و کین خواهی از وزیر تندزبان نیز همان. بردار کردن «حسنک» بهانه‌ای می‌خواهد لذا به اتهام قرمطی بودن، او را در شهر «بلخ» به دار می‌آویزند و پیکر او هفت سال بر دار می‌ماند تا عبرت مردمان شود. ذکر توهین‌ها و تحقیرهایی که در حق این وزیر معزول انجام گرفته، به تفصیل در گزارش «بیهقی» آمده است، همین جمله موجز، خود بیانگر ماجراست: «چون حسنک را از بُست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایش، چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آن چه رسید، که چون بازجستی نبود کار و حال او را، انتقام‌ها و تشقی‌ها رفت.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۲۷)

وزیر بزرگترین پادشاه غزنوی به چاکری سپرده شده تا هرآن چه می‌خواهد بر سرش بیاورد، هرچند این چاکر از آن چه اربابش «بوسهل» سفارش کرده، ده یک آن را اجرا می‌کند. و اما این «بوسهل» که در مجلس پادشاه، «حسنک» را سگ قرمطی خطاب می‌کند، همان خواجه‌ای است که روزگاری «حسنک» را شعر گفته و بر در سرای او ایستاده است. انتقام‌های فردی یا به عبارتی خرده حساب‌های شخصی در این توطئه به خوبی مشهود است. هم «سلطان مسعود» و هم «بوسهل» هر دو از «حسنک» کینه به دل دارند، از این رو در جریان این به ظاهر محکمه‌بدشان نمی‌آید تا قبل از به دار کشیدن او به گفته «بیهقی» انواع استخفاف را در حق او به جای آورند. حکم حکومتی این است که تمامی اموال «حسنک» به سلطان فروخته شود: «دو قبالة نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان و یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند، بستند.» (همان: ۲۳۲)

وزیر عزل شده را به اتهام قرمطی بودن گرفتار کرده بودند، اینک خلع مالکیت، ضربه دیگری است که بر او وارد می‌شود، از این پس توهین‌ها هم چنان ادامه دارد. روزی که می‌خواهند او را سنگسار کرده، سپس به دار بیاویزند، خود آهنینی بر سر او می‌گذارند که به عمد تنگ است تا سر و رویش را نپوشد. دوباره به یادشان می‌آید که این سر، باید سالم به «بغداد» فرستاده شود، پس دستور می‌دهند: «سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه.» (همان: ۲۳۴)

او را هم چنان نگاه می‌دارند تا خودی فراختر بیاورند. پس آوازش می‌دهند که: بدو، و البته «حسنک» تمامی این لحظات آرامش خود را حفظ کرده است، او از این که تا پای دار بدود، بیمی ندارد، اما مردمان مانع می‌شوند و نزدیک است که غوغایی بر پا شود. مأموران حکومتی، وزیر را به پای دار می‌برند و بر مردمان آواز می‌دهند که سنگش بزنند: «هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند.» به گفته «بیهقی» به مُشتی از اوباش سیم داده بودند تا «حسنک» را سنگ بزنند: «مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده.» (همان: ۲۳۵) این تحقیرها هم چنان ادامه دارد، سر از پیکر «حسنک» جدا می‌کنند. «بوسهل» از فرو گرفتن این مرد چنان خرسند است که با سربریده او هم مزاح می‌کند و سر را به جای میوه نوبرانه بر طبقی نهاده، نزد میهمانان خود می‌برد. چون سرپوش طبق بر می‌گیرند میهمانان شگفت زده و بدحال می‌شوند.

قریب هفت سال پیکر «حسنک» بردار می‌ماند تا پاهای او خشک و تراشیده می‌شود. در این باره هرچه بگوییم به اندازه شعر آن شاعر نیشابوری روشن و رسا نیست:

آرایش دهر و ملک را افسر بود
ازتخت به دار بردن منکر بود

«ببرید سرش را که سران را سر بود
گر قرمطی و جهود و گر کافر بود



(بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۳۶)

«حسنک» به ظاهر به جرم قرمطی بودن و جامه از مصریان ستدن به دار آویخته می‌شود، اما کیست که نداند او قربانی استبداد و حسد حاکمان شد.

در رفتار با وزیران از «حسنک» سخن رانندیم. لازم است در مجازات «جعفر برمکی» نیز سخنی چند از «بیهقی» نقل کنیم: «و هرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرموده بود تا بکشند، مثال داد تا به چهار پاره کردند و به چهار دار کشیدند، و آن قصه سخت معروف است... و هرون پوشیده کسان گماشته بود که تا هر کس زیردار جعفر گشتی و تأذیی و توجعی نمودی و ترخمی، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردندی.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۴۰)

و نیز به این دو بیت از حدیقه «سنایی» توجه کنید که به قتل «یحیی برمکی» اشاره دارد:

کرد بر آل برمک آن بیداد
یحیی بی گناه را چو بکشیت
که کسی زان صفت ندارد یاد
گشت بر وی زمانه تنگ و درشت

(سنایی، ۱۳۸۷: ۵۵۱)

ذکر حکایت «انوشیروان» و «بزرگمهر» نیز در این جا خالی از لطف نیست. این وزیر خردمند که به روایت «فردوسی» با تعبیر خواب شاه به دربار کسری راه یافته بود، به واسطه هوش و خردمندی اش هر روز نزد شاه، ارج و قرب بیشتری می‌یابد. (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۱۱۴-۱۱۵)

گزارش حکیم «طوس» از عاقبت «بزرگمهر» چنین است: روزی شاه و وزیر به هنگام شکار از خیل سپاهیان جدا می‌افتند و برای رفع خستگی در مرغزاری سبز و خوش فرود می‌آیند. شاه که به خواب می‌رود، مرغی سیاه فرود آمده، مهره های بازوبند او را می‌بلعد. (ر.ک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۲۵۶)

«بزرگمهر» وقتی این صحنه را می‌بیند، از دگرگونی بخت هراسان می‌شود. حدس او درست است. بیدار شدن شاه و ندیدن بازوبند، بدگمانی شاه به «بزرگمهر» را در پی دارد. «بزرگمهر» در تنوری زندانی می‌شود که میخ های تیز از چهار سو تن او را در بر گرفته‌اند. وزیر آن قدر در زندان می‌ماند تا بیناییش را از دست می‌دهد. اما در تاریخ بیهقی، کار «بزرگمهر» و کسری «انوشیروان» به گونه ای دیگر گزارش شده است. و آن برگشتن «بوزجمهر» از دین زرتشتی و خبر دادن از ظهور پیامبر آخر زمان است (ر.ک: بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۴۷۲)

بدین سان مرگ بخشی «انوشیروان»، حتی وزیر دانای او را هم شامل می‌شود. همان طور که گفته شد درباره علت خشم گرفتن خسرو «انوشیروان» بر «بزرگمهر»، «فردوسی» و «بیهقی» بر یک نظر نرفته‌اند، نیز گفتنی است که «کریستین سن» در کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان درباره کیفر مرگ درباره مسیحیان تردید دارد: «فی الواقع این قانون [قانون کشتن مرتدان] شامل حال گروندگان به ادیانی مثل عیسویت و موسویت نمی‌شد، کشتن محتمل است که در نهایت قوت خود در مورد مانویان و مزدکیان اجرا می‌گشت.» (کریستین سن، ۱۳۸۷: ۱۰۳)

چنان که ملاحظه می‌شود، برگشتن از دین در روایت «بیهقی» و نیز در داستان «مزدک» مهمترین بهانه برای شکنجه و کشتار است.

نمونه دیگری از وزیرگشی که ذکر آن در تاریخ جهانگشای جوینی آمده است، ظلم فرزندان «هلاکو» بر وزیران ساعی و خردمندشان «شمس الدین» و «عطاملک» و حتی فرزندان و نوادگان آن هاست: پس از آن که به «عطاملک» تهمت می‌زنند که «باقا» را مسموم کرده است و اموال او را ضبط می‌کنند، «تجم الدین اصغر»، نایب و پیشکار او را که به تازگی وفات کرده است از خاک بیرون آورده، در راه می‌اندازند. با شنیدن این خبر «عطاملک» بی نهایت متالم شده، به صداعی مبتلا می‌شود که به آن علت وفات می‌یابد. چنان که می‌بینید برای آزرندن وزیر، حتی به جنازه تازه دفن شده پیشکار او نیز رحم نمی‌کنند و این توهین آن چنان روح «عطاملک» را آزرده می‌کند که جانش را بر سر آن از دست می‌دهد. برادر «عطاملک»، «شمس الدین» نیز



پس از بیست و دو سال خدمت و یک عمر عزت به فرمان «ارغون بن اباقا» به قتل می‌رسد. چهار پسر او به دنبال پدر به قتل می‌رسند و نواده او نیز در «کاشان» کشته می‌شود. (رک: جوبینی، ۱۳۸۵: ۵۰-۵۲)

۲-۱-۴ کیفر به جای پاداش پهلوانان

از رفتارهای شگفت پادشاهان یکی هم کیفر دادن به جای پاداش است. البته در روایت مورد نظر ما، مجازات از نوع جسمانی نیست، بلکه تحقیر قهرمان داستان مورد توجه است. در داستان «هرمز»، هنگامی که ایرانیان در تاخت و تاز سپاه چند صد هزار نفری «خاقان»، احساس خطر و درماندگی می‌کنند، به رهنمود «مهران ستاد»، «بهرام چوبینه» را که از خاندان‌های قدیمی ایرانی است از «ری» فرا می‌خوانند. او با برگزیدن سپاهی دوازده هزار نفری از بامداد تا نیمروز سپاه «خاقان» را در هم می‌شکند و سر «ساوه شاه» را بر نیزه کرده، برای «هرمز» می‌فرستد و غنایم جنگی را نزد خود نگه می‌دارد تا فرمان شاه درباره آن صادر گردد. از این پس گروهی که از قدرت یافتن «بهرام» هراسان شده‌اند دست به کار می‌شوند تا او را نزد شاه خوار و بدنام سازند و در این کار هم کامیاب می‌شوند. شاه، پاداشی برای «بهرام» می‌فرستد که در فرهنگ پدر سالار آن روزگار و حتی هم اکنون، تحقیر آمیز می‌نماید: لباس زنانه ای شامل مقنعه‌ای سرخ و شلواری زرد با دوک نخ ریسی برای سردار و قهرمان جنگ با «هیتالیان». شاه ضمن این کار او را به نافرمانی و خود خواهی متهم می‌سازد. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۳۹۷-۳۹۸)

«بهرام» چون نامه خلعت شاه را می‌بیند، خاموشی اختیار می‌کند و این پاداش را نتیجه رفتار بدخواهان می‌داند. او که بسیار آزاده شده، دوکدان و دیگر فرستاده‌های شاه را به سپاهیان نشان می‌دهد و همگان از رفتار و پاداش نابجای شاه شگفت زده می‌شوند. رفتار «هرمز» با «بهرام»، بی‌گمان از شمشیر سپاهیان دشمن‌گشونده تر است. با این حال او از رویارویی مستقیم با شاه خودداری می‌کند، اما همین رفتار شاه، نقطه آغازی است بر بالا گرفتن کاستی و ضعف در سپاه ایران...

هنگامی که «خسرو پرویز» با پدرش «هرمز» بر سر حکومت درگیر می‌شود، با سهل انگاری او، خویشان نزدیکش «هرمز» را نابینا می‌کنند و بدین سان زمینه پادشاهی «پرویز» فراهم می‌گردد، «بهرام چوبینه»، به دلیل آن چه «پرویز» بر پدرش روا داشته، او را شایسته پادشاهی نمی‌داند. جنگ و نزاع چندین نوبت میان آن‌ها بر پا می‌شود و هر بار «خسرو» شکست می‌خورد تا این که به یاری رومیان، می‌تواند «بهرام» را شکست دهد. «بهرام» به «خاقان» پناه می‌برد و به خاطر پهلوانی‌ها و خدماتش، هر روز به او نزدیک تر می‌شود تا جایی که «خاقان» دختر خویش را به ازدواج او در می‌آورد. مرگ «بهرام چوبینه» شاید نخستین تروری باشد که گزارش شده است.

«خسرو پرویز» که در رویارویی با «بهرام چوبینه»، از شکست دادن او ناتوان شده است، دست به حيله می‌زند. شخصی به نام «قلون» را اجیر می‌کنند تا نقشه را اجرا کند. چگونگی کار به «قلون» آموخته می‌شود و بهانه، نامه ای است که او باید به دست «بهرام چوبینه» برساند. طرح ترور سردار بزرگ «ایران» به فرمان «خسرو پرویز» و به دست «قلون» پیش برده می‌شود. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۹: ۱۶۳)

باری، «قلون» با ترفند نزد «بهرام» راه می‌یابد و به ضرب دشنه ای او را از پای در می‌آورد. پس از آن «قلون» شکنجه می‌شود تا نام کسی را که دستور قتل «بهرام چوبینه» را صادر کرده، فاش کند. «بهرام» نیز ساعتی پس از آن در دامان خواهرش جان می‌دهد. خشونت ناظر بر مناسبات قدرت، در این روایت تاریخی به روشنی بازتاب یافته است. گزارش مرگ «بهرام» به فرمان و حيله «خسرو پرویز» در تاریخ «گردیزی» نیز چنین آمده: «چون مملکت بر او [خسرو پرویز] راست شد به حیلت کردن ایستاد، تا دل خاقان بر بهرام تباہ کند، از پس آن که بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود. آخر به مکر پرویز، بهرام را هلاک کردند». (گردیزی، ۱۳۶۳: ۹۳)



پس درحالی که سپاه «ایران» دچار شکاف و پراکندگی است، «پرویز»، «بهرام» را که در تبعید روزگار می‌گذراند و به طور مستقیم در رویدادهای «ایران» درگیر نیست، به قتل می‌رساند تا از رقیبی که ممکن است در آینده برای قدرت‌اش خطرناک باشد، رهایی یابد.

رفتارِ خشونت‌بارِ «قباد» با «سوفزای» نیز در قالبِ کیفر به جای سپاس قرار می‌گیرد. «سوفزای» همان پهلوانی است که با رفتارِ خردمندانه خود، «بلاش» «پیروز» را از جنگ با هیتالیان باز می‌دارد و امور را به صلح و آشتی سوق داده، کفایتِ قابلِ توجهی از خود نشان می‌دهد. او هم چنین «قباد» را بر تختِ شاهی می‌نشانند و کارها به دستِ او نظام می‌گیرد. سرانجام «قباد» در کارِ «سوفزای»، نشیبِ خود را می‌بیند و درصدد بر می‌آید تا پهلوانِ نامدار را به رغمِ تمامِ رشادت‌ها و فداکاری‌هایش از پیش پای بردارد.

«شاپور» پیام‌شاه، مبنی بر بند کردنِ پهلوان را به او می‌رساند و او پس از آن که یکایک رشادت‌های خود را در به تخت نشاندنِ «قباد» بیان می‌کند، در برابرِ تقدیری که شاه برایش رقم زده است تسلیم می‌شود و این چنین پهلوانِ نامدار، پاداشِ نیکی‌های خود را از دستِ شهریار دریافت می‌کند و جانِ خود را نیز بها می‌دهد! (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۳۰-۳۳)

۲-۱-۵ کیفر و بیداد در حقِ نزدیکان

گاهی هم امیران، نه به وزیران و زبردستان که به نزدیکان و فرزندان خود ستم می‌کنند. در شاهنامه نوعی از بیداد می‌بینیم که ستم رسیده، طفلِ نو رسیده‌ای بیش نیست، با وجودِ این، خشونتِ حاکم بر داستان، با آن چه تاکنون دیدیم تفاوتِ چشمگیر دارد. «همای چهرزاد» پس از «بهمن» بر تخت می‌نشیند و قرارِ این شاهی موقت تا زمانی است که فرزندشان به دنیا بیاید. پس از بالنده شدنِ کودک، تاج و تختِ پدر به او خواهد رسید. اما «هما» که جوانی و ثروت و قدرت، او را فریفته، از پیمان کناره می‌گیرد و با خود می‌اندیشد که به طریقی تنها وارثِ تاج و تخت را از سر راه بردارد. از این رو طفلِ خود را در صندوقی نهاده، به دامانِ پر مهرِ «فرات» می‌سپارد و سی سال با فراغِ بال و بی‌خبر از فرزند، به رتق و فتقِ امور می‌پردازد. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۶: ۳۵۵-۳۵۶)

البته «داراب» نزد گزازی بزرگ می‌شود و در نهایت هم بر تختِ پدر جلوس می‌کند، اما ذکرِ این حکایت خالی از لطفی نبود تا نوع دیگری از بیداد را هم لحاظ کرده باشیم.

در بابِ مکافاتِ فرزند، باز هم در شاهنامه آمده است که روزی «بهرام» در بزمگاهِ پدرش «یزدگرد» ایستاده بود، ناگهان خواب بر او مستولی شد و چشمانش را بر هم نهاد. پدر بانگی بر او زد و به جلا دستانِ داد تا او را به زندان ببرد. و این چنین فرزند یک سال در حبس ماند. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۸۰)

نمونه دیگری از ستم بر نزدیکان، رفتارِ «مسعود غزنوی» است با برادرِ خود «امیرمحمد» که بخش قابلِ توجهی از تاریخِ بیهقی به ذکرِ بازداشتِ او و ماجراهای ادامه دارِ آن اختصاص دارد. در این جا تنها به گزارش کوتاهی از این نویسنده بزرگ بسنده می‌کنیم: «امیر را برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز، با پیاده‌ای سیصد تمام سلاح با او، و نشانند حرم‌ها را در عماری‌ها و حاشیت را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن بود که علی‌ایّ حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتگین را، ولیکن بازجستی نبود.» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۶۰)

در ادبیات فارسی از عدلِ «عمر» چندین بار سخن به میان آمده است: فرزند او «عبدالرحمن» شربِ خمر می‌کند. «عمروعاص» بنا به فرمانِ «عمر»، در «مصر» او را تازیانه می‌زند و حدّ شرعی را بر او اجرا می‌کند. اما «عمر» که از کیفرِ «عمروعاص»، چندان مطمئن نیست، پس از دیدارِ فرزند، حدّ را خودش بر او اجرا می‌کند و فرزند زیر تازیانه او جان می‌سپارد: «در عمر گر میل بودی ذره‌ای کی پسر گشتی به زیر ذره‌ای»



(عطار، ۱۳۸۳: ۲۵۴)

در تاریخ جهانگشای جوینی هم اشاره ای رفته است بر انتقام و مجازاتی که «حسن صباح» درباره دو فرزند خود اعمال می‌کند: «حسن صباح را دو پسر بود. یکی را استادحسین گفتندی. و در قلعه آلموت، علوی بود زید حسنی گفتندی. در سیر دعوت به خود می‌کرده بود و نزدیک آورده که کارحسن به دست او مکفی شود و ابتدا حسین قایینی را که داعی قهستان بود به دست احمد دنباوندی کشته. چون حوالت خون حسین قایینی به پسر او استاد حسین صباح کردند بفرمود تا پسرش و احمد دنباوندی را قتل کردند. تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت قتل کرد. و چون حسن صباح بنیاد کار و ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود، در مدت سی و پنج سال که در آلموت ساکن بود، هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خُم نریخت تا به حدی که شخصی بر قلعه نای زده بود، او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد. و پسری دیگر داشت محمد نام. او را به شراب خوردن متهم کردند. فرمود تا او را بکشند. و قتل هر دو پسر خویشتن را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است و مقصود آن داشته.» (جوینی، ۱۳۸۵: ۷۴۵-۷۴۶)

۲-۱-۶ انواع مجازات هولناک

از اسطوره «جمشید» آغاز می‌کنیم، شاهی که غرور و خودخواهی اش سبب می‌شود تا فره ایزدی از او جدا شود و ایرانیان به «ضحاک» تازی روی بیاورند. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۴۹)

«جمشید» که به کیفر غرور و خدا انگاری از مسند شاهی رانده شده بود، برغم صد سال دوری از تاج و تخت، گرفتار روزبانان «ضحاک» شده، با آزه به دو نیم می‌شود. سوای این که کشته شدن «جمشید» با چه انگیزه ای صورت گرفته، سزای او (مرگ با آزه)، بی گمان بیرون از هرگونه منش انسانی است.

گفتنی‌ست در روزگاران گذشته برای جرم‌های مختلف نوع کیفر، تعریف شده نبوده‌است، بنابراین شاهان و حاکمان برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، به مجازات‌هایی متوسل می‌شده‌اند که انصافاً با نوع گناه سنخیت و سازگاری نداشته‌است. در موارد زیر به تعدادی از این موارد که از متون ادبی استخراج شده‌است اشاره می‌کنیم:

درباره کیفر رسولان خطاکار، هم چیزی نگفته‌اند، اما شاید حکایت ذیل، نمونه ای از کیفر رسولان باشد: «اسکندر رسولی فرستاد به نزدیک دارا و جواب باز آورد. اسکندر در یک سخن به شک افتاد و بر رسول بگرفت. رسول گفت: "ای خداوند من این سخن از او به دو گوش خویش شنیدم". سکندر بفرمود تا آن لفظ نبشتند و به دست کسی دیگر به دارای بن دارا فرستاد و بر او عرضه کردند. چون نامه بخواند کاردی بخواست و آن لفظ از میانه برید و با اسکندر فرستاد و نامه نبشت و گفت: "بنیاد مُلک بر نیکویی آفرینش مُلک است و راستی طبع او و بنیاد کار مُلک بر راست زبانی و گفتار رسولان است، زیرا که رسول آن چه گوید از زبان مُلک گوید و جواب آن به گوش مُلک آورد. اکنون این سخن را ببریدم که سخن من نبود و راه نیافتم به زبان بریدن رسول تو". رسول باز آمد و اسکندر، نامه بخواند. و رسول پیشین را آواز داد و گفت: "تو را بر آن که داشت که به مُلک سخن مُلکی را تباه کنی". رسول مُقر آمد و گفت: "ایشان در کار من تقصیر کردند. من از آن آزردم شدم". سکندر گفت: "ای سبحان الله. تو پنداشتی که ما تو را از بهر آن فرستادیم تا صلاح کار خویش سازی و کار ما ضایع بگذاری و در خون مردمان سعی کنی. آن گاه بفرمود تا زبانش از پس قفا بیرون کشیدند." (غزالی، ۱۳۸۹: ۱۵۲) در این جا «اسکندر» همان کاری را با رسول خود می‌کند که «دارا» از او خواسته است - زبان از قفا بیرون کشیدن - همان مجازاتی که در «ایران باستان» سابقه داشته است. (نیز ر.ک: سعدی، ۱۳۸۴: ۷۱)

در باب شیوه مجازات، حکایت خبازان سیاستنامه هم قابل توجه است: در زمان «سلطان ابراهیم»، ناوایان دکان‌ها را می‌بندند و نان گران و کمیاب می‌شود. مردم درویش به تظلم به درگاه می‌آیند. جواب ناوایان به سلطان چنین است: «هر باری گندم و آرد که در این شهر می‌آرند، ناوای تو می‌خرد و در انبار می‌کند و می‌گوید "فرمان چنین است" و ما را نمی‌گذارد که یک من بار بخریم» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۶۲). و اما مجازات سلطان: «سلطان فرمود تا خباز خاص را بیاوردند و در زیر پای پیل



افکندند. چون بمرد، بر دندان پیل بستند و در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می‌کردند که "هر که در دکان باز نگشاید از نان‌بایان، با او همین کنیم" و انبارش خرج کردند. نماز شام بر در هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید.» (همان: ۶۲)

چنان که می‌بینید نانوای محترک، به شیوه ای هولناک مجازات می‌شود. و البته این سوای مصادرهٔ اموال اوست. شاید بتوان گفت، شاهان از این مجازات‌های سنگین و مرگبار بیشتر از آن که به رعیت و مصالح آن‌ها اندیشیده باشند، در پی آن بوده‌اند تا رعب و وحشت بر دل مردمان بیندازند و بر حشمت و شکوه خود بیفزایند.

مشابه این مجازات را در تاریخ بیهقی می‌بینیم. آن جا که «محمودغزنوی» به خون‌خواهی دامادش «خوارزمشاه» عاملان قتل را کیفر می‌کند: «فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند، پس بر دندان‌های پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی کردند که هر کس که خداوند خویش را بگشود، وی را سزا این است، پس بر آن دارها کشیدند و به رسن استوار بستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند، چون سه پل و نام ایشان بر آن نشستند. و بسیار مردم را از آن خونیان میان به دو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت برفتاد.» (بیهقی، ۱۳۷۸ ج ۳: ۱۱۱۱)

چنان که می‌بینیم مجازات خونیان، تفاوت چندانی با نانوای محترک ندارد و به نظر می‌رسد سخن پایانی «بیهقی» هم تأییدی بر ادعای پیشین ما باشد.

نمونهٔ دیگر در انواع مجازات هولناک، داستان زندگی «شاپور» است. او در خردسالی به پادشاهی می‌رسد و در جوانی با دشمنی از غسانیان روبرو می‌گردد. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۲۰-۲۲۱)

وقتی «شاپور» به بیست و شش سالگی می‌رسد، سپاهی بزرگ گرد می‌آورد و به سوی «طایر» می‌تازد، بسیاری از سپاهیان او را می‌کشد و «طایر» به دژ خویش پناه می‌برد. شیوهٔ مجازات و کشتار «شاپور» چنان معروف است که تاریخ نیز از او به «ذوالاکتاف» یعنی صاحب کتف‌ها یاد می‌کند:

ز ند بآتش اندر بسوزد تنش	«به دژخیم فرمود تا گردنش
دو کتفِ وی از پشت بیرون کشید	سرطایر از ننگ در خون کشید
نماندی که با کس گشادی دو لب	هرآن کس کجا یافتی از عرب
جهان ماند از کار او در شگفت	ز دو دست او دور کردی دو کتف
چو از مَهره بگشاد کتفِ عرب»	عربی ذوالاکتاف کُردش لقب

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۲۵-۲۲۶)

چنان که می‌بینید این روش ظاهراً ابداعی «شاپور» در آزار و شکنجه، نام او را در تاریخ به ثبت می‌رساند، به هر روی «شاپور» پس از شکست دادن «طایر»، مدتی با کامروایی فرمان می‌راند اما ستاره شناسان او را از خطر و سختی بسیار بیم می‌دهند. دیر زمانی پس از هشدار ستاره شناسان، شاه آهنگ «روم» می‌کند تا از نزدیک کار «قیصر» را ببیند. در کسوت بازرگانان به دربار «قیصر» راه می‌یابد اما از بد روزگار یک ایرانی جفا دیده از «شاپور»، او را شناسایی می‌کند و حال او را به «قیصر» گزارش می‌دهد. عاقبت کار «شاپور» را بنگرید:

«بر مست شمعی همی سوختند
به زاریش در چرم خر دوختند»

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۲۸-۲۲۹)



کنجکاوی «شاپور» او را به کام بلا کشانده، روزگاری را در چرم خر می‌گذرانند. گفتنی‌ست در پوست گاو دوختن هم از مجازات‌های «ایران باستان» بوده که مسلم، جنبه تحقیرآمیز داشته است.

سرانجام «شاپور» به یاری کنیزی ایرانی نژاد از پوست خر خلاص می‌گردد و با همراهی او به «ایران» می‌گریزد، سپس پنهانی سپاهی گرد آورده، به «قیصر» که در حال تاخت و تاز و کشتار ایرانیان است حمله می‌برد و او را به همراه گروه بزرگی از سپاهیان توران اسیر می‌سازد: (همان: ۲۴۱)

بعد از بریدن دست و پای اسیران، نوبت به «قیصر» می‌رسد که از ذکر جزئیات در این‌جا پرهیز می‌گردد. البته در *جوامع الحکایات* نیز حکایتی درباره «شاپور» هست که با داستان *شاهنامه* همانندی‌ها و ناهمگونی‌هایی دارد. (ر.ک: عوفی، ۱۳۸۴: ۶۲)

۲-۱-۷ مجازات در سیاست حاکمان مغول

به روزگار «مغول» که می‌رسیم با انواع دیگری از مجازات آشنا می‌شویم. ذکر مجازات «فاطمه خاتون» از دیگر گزارش‌های «جوینی» است: «به وقت استخلاص موضعی که مشهد مقدس علی‌الرضا - علیه افضل الصلوة و التحیة - در آن جاست، او را به اسیری بیرون آوردند. به «قراقورم» افتاد و در بازار آن دلاله بود، در فنون ذکا و زیرکی، دلاله محتاله، شاگردی او را شایستی و به هر وقت در عهد دولت «قآن» او را در اردوی «تورکینا خاتون» آمدشده بودی، چون حال دیگرگون شد، و امیر «جینقای» پای از میان بیرون نهاد، قُربت او زیادت گشت و تمکن او به غایت انجامید، چنان که محرم اسرار اندرونی و محلّ رازهای پنهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف به حمایت او توسل می‌نمودند، خاصه بزرگان خراسان...» (جوینی، ۱۳۸۵: ۲۹۳) «چون خانی بر «کیوک خان» قرار گرفت، سمرقندی بود می‌گفتند غلوی است شیره نام، شرابی قداق. او فاطمه را غمز کرد که «کوتان» را سحر کردست، تا چنین معلول شد، چون «کوتان» بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد، ایلچی به نزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که «استیلای علت، نتیجه سحر فاطمه است، اگر حالتی حادث شود، قصاص از او طلبد.» (همان)

به هر روی «کوتان» در می‌گذرد و «جینقای» که پذیرفته، مرگ برادر به علت سحر «فاطمه» است، ایلچی نزد مادر می‌فرستد و طلب «فاطمه خاتون» می‌کند، سودمند نمی‌افتد. چون «جینقای» مکرر طلب او می‌کند و مادر هربار دفع می‌دهد، دستور می‌دهد اگر در فرستادن او تأخیر کنند، به زور بیاورند. مادر ناگزیر تسلیم می‌شود و خود نیز پس از رفتن «فاطمه» جان می‌دهد: «... و بعدما که فاطمه را با او معارضه کردند، روزها و شب‌ها برهنه بسته و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می‌کردند تا عاقبت کار، تصدیق افترای غمّاز همّاز کرد و به تزویر او اعتراف آورد، منفذ غلوی و سفلی او بردوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند.» (همان: ۲۹۴)

البته بسیار کسان نیز ستم‌ها بر مردمان روا داشتند و عقوبتی ندیدند، از جمله خود «چنگیزخان مغول» که رهبری قتل عام و شکنجه انسان‌های بی‌شماری را بر عهده داشت و خود را کیفر خداوند بر گناهکاران می‌نامید.

نمونه دیگری از کیفر و مجازات که در *جهانگشای جوینی* به ثبت رسیده، نحوه به قتل رساندن «مجدالملک یزدی» است که سعایت «عظاملک جوینی» کرده بود. (ر.ک: همان: ۳۸) «چون او را بیرون بردند ناگاه نعره مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد، هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود، چنان که از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سر جزور خصومت باشد، بر سر او منازعت بسیار نمودند. و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صبح با نعره و صیاح بودند و اعضا و اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند. پس از آن او را عضو عضو کرده، به هر قطری از اقطار، عضوی از اعضای او را فرستادند. سر او را به بغداد آوردند و دست او را به عراق و پای او را به فارس [و شخصی زبان او را به صد دینار از سردار بخیرید و به تبریز برد...» (همان: ۴۹)



۲-۱-۸ فراوانی مجازات

در باب مجازات و کیفر، «خواجه نظام الملک»، در کتاب خود حکایتی نقل کرده که رفتار دو والی حرس را با یک دیگر مقایسه کرده است: «مأمون خلیفه روزی با ندیمان نشست بود گفت "من دو امیر حرس دارم و کار هر دو از بامداد تا شب گردن زدن و بردار کردن و دست و پای بریدن و چوب زدن و به زندان کردن است و مردمان پیوسته یکی را می‌ستانند و آزادی می‌کنند و از وی خوشنودند و آن دیگر را می‌نکوهند و چون نام او برند لعنت و نفرین می‌کنند و پیوسته از او به گله باشند، ندانم سبب چیست؟"» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۱۸۲)

یکی از ندیمان سه روز مهلت می‌خواهد تا در احوال آن دو والی تفحص کرده، نتیجه را به بارگاه «مأمون» گزارش کند. و اما گزارش یک روز والی‌های حرس چنین است: والی اول با نماز و ذکر و تسبیح روز خود را آغاز می‌کند. در همان شروع کار، جوانی را نزد او می‌آورند که اقرار به قتل کرده است. والی می‌گوید این بُرنا سیمای گناهکاران ندارد حتماً در باب او دروغ می‌گویند، جوان اقرار می‌کند. والی خود را به نشنیدن می‌زند، به انحاء مختلف می‌کوشد تا جوان از حرف خود بر گردد اما او مُصر است بر این که ناخواسته مرتکب قتل شده و چون تحمل عذاب آخری را ندارد، می‌خواهد در همین دنیا قصاص شود. رفتار والی چنان محترمانه و آرام است و چنان از جوان به نیکویی یاد می‌کند که گویی هیچ خطایی نکرده است. خطاب به مردمان می‌گوید: «... "او از بیم خدای اقرار می‌کند و می‌داند که می‌باید مردن. آن دوست تر می‌دارد که پاک و شهید نزد خدای عزوجل رود. میان او و میان بهشت با حور و قصور قدمی مانده است... " پس بُرنا را گفت: "برو سر و تن بشوی و بیا و دو رکعت نماز بگزار و کردارها از خدای عزوجل بخواه و توبه کن و استغفار بگویی تا حکم خدای بر تو برانم... " هم چنین حدیث‌های مرگ را اندر دل این بُرنا چنان شیرین گردانید که بُرنا را شتاب گرفته بود هر چه زودتر او را بکشند.» (همان: ۱۸۴)

اما رفتار والی دوم در بررسی ندیم «مأمون» چنین گزارش می‌شود: این والی نه تنها نماز و ذکر به جای نمی‌آورد که با خشم و ابروانی گره کرده بر مسند می‌نشیند و رفتارش با جوانی که به جرم مستی حبس شده بسیار خشن و توهین آمیز است. والی، جوان مست را حرام زاده، شیر، خدا نترس و فتنه انگیز می‌خواند که در همه بغداد مثلش نیست و سزای او را نه حد، بلکه گردن زدن می‌داند. «چندان از این معنی بگفت که این بُرنا می‌خواست که گردن او را بُرنده تا از جفا گفتن او برستی.» (همان: ۱۸۵). والی دستور می‌دهد او را چنان تازیانه بزنند که زمین به دندان بگیرد؛ بعد از حد زدن، پنجاه مرد شفاعت او می‌کنند و به مستوری و جوانمردی او گواهی می‌دهند اما والی آزرم پیران و کدخدایان را نیز نگه نمی‌دارد و او را به زندان می‌فرستد. وقتی خبر به مأمون می‌رسد می‌گوید: «عفا الله این پیرمرد و لعنت بر آن سگ باد که او با آزادمردی مست این سفاهت کرد، با خونی نعوذ بالله خود چه کند؟» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۱۸۶)

آن چه در آغاز این حکایت به چشم می‌خورد به واقع اسفبار است. در زندان خلیفه دو والی، صبح تا شب کارشان گردن زدن، دست و پا بریدن و زندان کردن است.. البته بحث حکایت، چیز دیگری است و هر دو والی به طور قطع فرمان خلیفه را اجرا می‌کنند که در بعضی موارد می‌تواند اجرای حدود شرعی باشد، با این تفاوت که یکی خداترس و مهربان است، دیگری علاوه بر اجرای حکم، به شدیدترین نحو، مجرم را از لحاظ روانی هم تخریب و تحقیر می‌کند. به هر حال چیزی که در این حکایت و امثال آن تأیید می‌شود وجود شیوه‌های خشن در اجرای کیفر است، مردم در برابر مجازات‌های خشنونت بار به ناچار تمکین کرده‌اند، به شرط آن که جلاد به شیوه ملایم تری حکم را اجرا کند. حال بریدن دست و پای مجرمان و گردن زدن آن‌ها با ملایمت و مهربانی چگونه تفسیر می‌شود، خود بحثی جداست که نمونه آن را در این حکایت می‌بینیم. اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا خلیفه پس از آگاهی از رفتار والی دوم، تنها به لعن و نفرین در حق او بسنده می‌کند یا اقدامی برای برکناری یا محدود کردن او نیز انجام می‌دهد. از روایت «نظام الملک» که چنین چیزی بر نمی‌آید.

«یزدگرد اثیم» پدر «بهرام گور»، نیز از جمله پادشاهانی است که «فردوسی» به طور مبسوط به ذکر ظلم و ستم‌های او پرداخته است. در توصیف این شاه، همین بس که ایرانیان از تخمه و نژاد او بیمناک بودند، هنگامی که فرزند او «بهرام» به دنیا



آمد، در ظاهر به بهانه پرورش یافتن بهتر و در باطن برای آن که «یزدگرد» در پروراندن او نقشی نداشته باشد، شاه را راضی کردند تا فرزند خود را به سرزمینی بفرستد که در آن رامش و دانش بیشتر باشد. (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۲۸۷)

بلاهایی که «یزدگرد» بر سر مردمان آورده چنین توصیف می‌شود:

یکایک بر آن دشت کردند گرد	«ز ایران که را خسته بُد یزدگرد
یکی مانده برجای و جانش به جای	بریده یکی را دو دست و دو پای
بریده، شده چون تن بی روان	یکی را دو دست و دوگوش و زبان
از آن مردمان مانند منذر شگفت	یکی را زتن دور کرده دو کِفت
چو منذر بدید آن، برآورد خشم»	یکی را به مسمار کنده دو چشم

(همان : ۲۹۵)

۳- نتیجه‌گیری

پژوهش حاصل که از بررسی مجازات و کیفر و انواع بیدادگری در متون کلاسیک نظم و نثر فارسی به دست آمده‌است نشان می‌دهد، در دوره‌های گذشته معیار و ملاکی، یا بهتر بگوییم قانون تدوین شده‌ای برای مجرمان وجود نداشته‌است. از این رو در حکومت‌های استبدادی معیار مجازات توسط سلطان یا حاکم وقت معین می‌شده‌است و هدف از این کیفرها بیشتر از هر چیز ایجاد رعب و وحشت در میان مردمان بوده‌است. این کیفرها که انواع مختلفی داشته‌اند بیش از همه بر پایه انتقام و کین-خواهی صورت می‌گرفته و گاهی به شکل نسل کشی یا کشتارهای جمعی اجرا می‌شده‌است. هم‌چنین در پاره‌ای موارد حتی مصلحت حکم می‌کرده که سلطان بر برادر، فرزند و حتی بهترین سرداران سپاه یا حتی وزیرانش نیز ترحم نکرده و به انحاء مختلف آن‌ها را از پای درآورد. در این میان، بهتان بی دینی بهترین و موجه‌ترین روش برای از میان برداشتن کسانی بوده‌است که به نحوی برای حکومتگران زنگ خطر بوده‌اند یا رقیب محسوب می‌شده‌اند.

مراجع

- بلعمی، ابوعلی محمد، ۱۳۸۰، **تاریخ بلعمی**، تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ اول، تهران، انتشارات زوار.
- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۸، **تاریخ بیهقی**، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سی و هفتم، تهران، انتشارات زریاب.
- جوینی، عطاملک، ۱۳۸۵، **تاریخ جهانگشا**، تصحیح علامه محمد قزوینی، به اهتمام سید شاهرخ موسویان، چاپ اول، تهران، انتشارات دستان.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، ۱۳۸۴، **بوستان**، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- سلطانی، رضا، ۱۳۸۸، **تاریخ حقوق**، تهران، انتشارات رنگین کمان.
- سنایی، مجدودبن آدم، ۱۳۸۷، **حدیقه الحقیقه**، تصحیح و تحشیه محمدتقی مدرس رضوی، چاپ هفتم، دانشگاه تهران
- عطار، فریدالدین، ۱۳۸۳، **منطق الطیر**، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.



مجموعه مقالات اولین کنگره بین المللی انسان شناسی و علوم سیاسی

- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر، ۱۳۸۶، قابوسنامه، چاپ پانزدهم، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- عوفی، محمد، ۱۳۸۴، جوامع الحکایات و لواجم الروایات، به کوشش جعفر شعار، چاپ هشتم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- غزالی، امام محمد، ۱۳۸۹، نصیحة الملوک، به کوشش قوام الدین طه، چاپ اول، تهران، انتشارات جامی.
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۸، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ دهم، تهران، نشر قطره.
- کریستین سن، آرتور، ۱۳۸۷، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ویراست اول، تهران، صدای معاصر.
- گردیزی، ابوسعید، ۱۳۶۳، زین الاخبار، تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، چاپ اول، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- میرمحمدصادقی، حسین، ۱۳۸۹، حقوق کیفری اختصاصی علیه امنیت و آسایش عمومی، چاپ هفدهم، تهران، انتشارات بنیاد حقوقی میزان.
- نظام الملک، (خواجه...)، ۱۳۶۴، سیاستنامه، به اهتمام هیوبرت دارک، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- نظامی، الیاس بن یوسف، (۱) ۱۳۸۷، هفت پیکر، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هفتم، تهران، نشر قطره.
- ویل دورانت، ۱۳۶۵، تاریخ تمدن، ج ۱، ترجمه احمد آرام، ع. پاشایی، امیرحسین آریان پور، چاپ اول، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.